

# توده‌ای در بهشت موعود

مهرعلی میانجی

سرنوشت تکان‌دهنده یک ایرانی در اردوگاه‌های کار اجباری

دوره استالین

به کوشش:

سعید عزیزی جمنانی



مهراعلی میانجی - شاہی (قائم شہر) سال 1324

## فهرست مطالب

| عنوان                                             | صفحه |
|---------------------------------------------------|------|
| مقدمه                                             |      |
| زندگی نامه                                        |      |
| زندگی در اردوگاه                                  |      |
| یادداشت ها                                        |      |
| شهر تمیرتائو                                      |      |
| شهر و استان کاراگاندا                             |      |
| «کارلاگ یا «اردوگاه کار اصلاحی (اجباری) کاراگاندا |      |
| ایرانیان در کارلاگ                                |      |
| بنای یادبود قربانیان                              |      |
| گولاگ کجاست؟                                      |      |
| گولاگ چه زمانی و چه مدت کار کرد؟                  |      |
| چرا مردم را به گولاگ می فرستادند؟                 |      |
| چرا گولاگ اینقدر افتضاح بود؟                      |      |
| گولاگ برای روسیه مدرن چه معنایی دارد؟             |      |

## مقدمه

این یادداشت‌ها به قلم کسی نوشته شده که مدت هفت سال پشت دیوار آهنین، جایی که توده‌ای‌ها و کمونیست‌های جهان و مردم فریب خورده آنجا را «بهشت» می‌دانند بسر برده است. من نیز مثل بسیاری از کسانی که امروز زیر پرچم کمونیسم سینه می‌زنند روزی شیفته لنین و کتاب‌های او، شیفته زندگی آزاد در بهشت سرخ بودم و وقتی نام استالین را می‌شنیدم از شوق بدنم به لرزه می‌افتاد. ولی امروز پس از یک دوره سیاه که در صحرای ترکمنستان و در میان مردم شوروی زندگی کرده‌ام خوب مفهوم «زندگی آزاد» شوروی، مفهوم «دموکراسی» و «زندگی سعادت‌مندانه» ای را که آن همه کمونیست‌ها درباره آن فریاد برداشته‌اند می‌فهمم. این یادداشت‌ها، خاطرات هفت سال زندگی سیاه - زندگی خونین و رقت‌آور است. شاید بسیاری از خواندن این یادداشت‌ها مرا بشناسند و از سرگذشت من متأثر شوند و یا برعکس عده‌ای که تحت تاثیر تبلیغات کمونیست‌ها قرار گرفته و فریب خورده‌اند، نسبت به من بدبین شوند. ولی من وظیفه وجدانی خود می‌بینم که آنچه را در طی هفت سال زندگی در شوروی دیده‌ام در اینجا بازگو کنم و حقایقی را که شاید برای اولین بار افشا می‌شود، فاش سازم.

در این یادداشت‌ها سعی کرده‌ام آنچه را که در طی دوره سیاه هفت سال گذشته در روسیه و در بازداشتگاه‌ها دیده‌ام نقل کنم و مخصوصاً از آن عده جوانانی که فریب تبلیغات کمونیست‌ها را خورده‌اند تمنا دارم که این یادداشت‌ها را به دقت مطالعه کنند و بدانند که هزاران نفر از جوانان آزادی‌خواه دنیا در بازداشتگاه‌های شوروی در سخت‌ترین شرایط زندگی می‌کنند. در حالی که اغلب آن‌ها روزی شوروی را مثل همه فریب‌خوردگان وطن ما، سرزمین آزادی و مأمن زحمتکشان دنیا می‌دانستند ولی امروز درک کرده‌اند که روسیه «مدفن آزادی» است نه مأمن زحمتکشان.

مهرعلی میانجی

تهران - آذرماه ۱۳۳۳

## زندگی نامه

لازم می دانم قبل از شروع یادداشت ها، شرح مختصری از زندگی و فعالیت های حزبی خود را تا هنگامی که به روسیه عزیمت کردم به اطلاع خوانندگان برسانم.

من از اهالی بندر پهلوی هستم. پدرم چندان بضاعت مالی نداشت و به این جهت وضع زندگی ما مرتب نبود و ناچار در سال ۱۳۱۷ ترک تحصیل کردم و در کمپانی های ایبتاک و کروپ که در بندر پهلوی مشغول سدبندی بودند، مشغول کار شدم. پس از ورود قوای متفقین به ایران کمپانی های مزبور برچیده شده و روسای آن را تبعید کردند و در همین اوان یک دسته از زندانیان سیاسی که آزاد شده بودند در گوشه و کنار مشغول فعالیت های سیاسی شدند و عده ای از آن ها هم به بندر پهلوی آمدند و با همکاری مامورین شوروی اداره ای به نام آرتل تشکیل دادند و کارهایی را که در آن وقت که به دست اداره ایران بار انجام می گرفت به دست گرفتند و با فریب دادن عده دیگری مشغول فعالیت شدند.

اما پس از مدتی بین مدیران آرتل اختلاف افتاد و مامورین شوروی هم برای اینکه کارها عقب نیفتد آرتل را منحل کردند و کار را به دست اداره ای به نام ایران سوترانس دادند. من هم در این اداره جدید در قسمت جرثقیل مشغول کار شدم. بعد بر اثر اختلافات خانوادگی تصمیم گرفتم بندر پهلوی را ترک بگویم. به همین جهت در کشتی

مازندران که عازم بندرشاه بود مشغول کار شدم و مدت دو ماه در بندرشاه انجام وظیفه می نمودم. پس از خاتمه کار در بندرشاه، کشتی مازندران به طرف باکو حرکت کرد. در آن موقع با اینکه کشتی به دست قوای شوروی اداره می شد اکثریت کارگران آن ایرانی بودند ولی من به اتفاق چند نفر دیگر کشتی را ترک کردیم و در اداره ایران سوترانس شعبه بندرشاه به شغل رانندگی جراثیق مشغول کار شدم و در همان جا بود که چند نفر از کارگران توده ای شب و روز از فواید عضویت اتحادیه کارگران گوش مرا پر کردند و بالاخره عضو اتحادیه شدم. ولی فعالیت اساسی من در حزب توده از سال ۱۳۲۲ شروع شد و چند بار در معرض خطر مرگ قرار گرفتم و در سال ۱۳۲۴ موقعی که بین حزب توده و قادیکلاهی ها (درشاهی) اختلافات سخت به وجود آمده بود من با لباس ترکمنی و به همراه عده ای از ترکمن ها به کمک حزب توده، به شاهی شتافتم و برای شکست قادیکلاهی ها سخت کوشش و فعالیت کردم و بسیاری از اهالی شاهی و بندرشاه هنوز فعالیت های مرا در آن روزها به خاطر دارند.

پس از خاتمه کار ایران سوترانس به کمک آقای مهندس حزیری که با هیچ حزب و دسته ای بستگی نداشت در کارخانه بهشهر موفق به دریافت شغلی شدم. در آن هنگام در بندرشاه تشکیلاتی به نام فرقه دموکرات آذربایجان به رهبری آقایان صحت بخش ، سرخابی ، نظریان، متدین و دیگران که از مخالفین حزب توده به شمار می رفتند تشکیل گردیده بود. این عده می گفتند که شخصی به نام سرتیپ زاده از طرف

پیشه‌وری به آن‌ها ماموریت داده است که فرقه را در ترکمنستان تشکیل دهند. ولی من بعدها نتوانستم کشف کنم که واقعا با فرقه ارتباطی دارند یا نه. ولی در ملاقاتی که در بندرشاه با رهبران سازمان جدید نمودم آن‌ها یک نامه رسمی از پیشه‌وری به من نشان دادند و من که شیفته پیشه‌وری بودم تصمیم گرفتم با آن‌ها در بهشهر همکاری کنم. در حالی که قبلا کمیته ایالتی مازندران با تشکیل این سازمان در بهشهر مخالفت کرده بود و من خبری از این مخالفت نداشتم.

بالاخره روزی آقای صحت‌بخش با عده‌ای از اعضای فرقه جدید برای افتتاح کمیته به بهشهر آمدند و من که از مخالفت حزب توده خبر نداشتم با آن‌ها همکاری کردم و مسوولیت کمیته بهشهر را برعهده گرفتم. اما به فاصله یک روز مامورین حزب توده در بهشهر که خیال می‌کردند من با آن‌ها شروع به مخالفت کرده‌ام مرا توقیف کردند و به شاهی فرستادند ولی چند روز بعد رهبران حزب و اتحادیه که شاهد فعالیت‌های شدید من در گذشته بودند متوجه اشتباه خود شدند و دوباره در کارخانه نساجی شاهی شغلی به من دادند و مشغول کار شدم و با آنکه با من بدرفتاری کرده بودند باز هم به فعالیت‌های سابق خود به نفع حزب ادامه دادم و در ماه‌های بعد بر اثر فعالیت‌های شدید در انتخابات کارگری و حزبی به سمت‌های عضو شورای شهر شاهی، عضو کمیسیون تبلیغات، منشی و عضو کمیسیون تشکیلات و عضو شورای اتحادیه کارگران نساجی انتخاب شدم و پس از مدت کوتاهی به سمت منشی کمیسیون انتظامات و گارد تشکیلات شورای ایالتی مازندران

که به رهبری رضا ابراهیم‌زاده اداره می‌شد انتخاب شدم. فعالیت‌های من در این دوره فوق‌العاده شدید بود و بسیاری از اهالی مازندران فعالیت‌های آن دوره مرا به خاطر دارند.

چندی بعد حزب توده در شاهی منحل شد و به زندان افتادم و پس از هشت ماه و چند روز از محبس خلاص شدم و چون چهار ماه از حقوق خود را نگرفته بودم برای دریافت حقوق عقب‌مانده خود از بانک صنعتی و معدنی به تهران رفتم و در آنجا بود که بر اثر تبلیغات چند تن از اعضای کمیته مرکزی حزب و با صلاح‌دید عده‌ای از اعضای برجسته آن به همراه سه نفر دیگر از رفقای حزبی تصمیم گرفتیم که برای فرا گرفتن اطلاعات لازم و تحصیل به شوروی برویم و با معلومات جدید به ایران برگردیم.

خیال نمی‌کنم لازم به توضیح باشد که چگونه فکر عزیمت به شوروی در مغز ما پیدا شده بود. روسیه بر اثر تبلیغات مداوم حزب توده برای ما به صورت یک سرزمین ایده‌آل - بهشت روی زمین - جایی که برای همه کار، آزادی و آسایش فراهم است درآمده بود و ما نه فقط مردم را فریب می‌دادیم بلکه خودمان هم تحت تاثیر تبلیغات قرار گرفته بودیم و میل داشتیم سرزمینی را که ایده‌های لنین و استالین آنجا را به صورت واحه‌ای در درون صحرا درآورده است ببینیم. از این گذشته تصمیم داشتیم که در دانشگاه مسکو و سایر دانشکده‌های شوروی درس زندگی اجتماعی و مبارزه سیاسی بخوانیم و در بازگشت به ایران به نحوه موثرتری به مبارزه ادامه بدهیم و بالاخره پس از چند سال آرزو

در شب ده مهر ۲۶ خود را در صحرای ترکمنستان دیدیم که با شوق و شور به طرف مرز می‌رویم. از اتوموبیل نمی‌توانستیم استفاده کنیم زیرا اولاً می‌خواستیم از بیراهه برویم و ثانیاً کسی نبود که جرات کند ما را به طرف مرز ببرد و از این گذشته سعی داشتیم که این مسافرت کاملاً مخفیانه باشد.

ساعت یازده بود که خستگی و تشنگی می‌خواست ما را از پا در آورد. ناگهان از دور ساختمان‌های سفیدی نظر ما را به خود جلب نمود. با خود گفتیم حتماً پاسگاه مرزی ایران است. خوشحال شدیم و با وجود خستگی و سختی راه قوت جدیدی در خود احساس کردیم و مصمم شدیم که زودتر خود را به دامان مأمورین ایرانی ببانداژیم تا بتوانیم رفع عطش بکنیم و از این خیال که در سر داریم بازگشته و دوباره به شهر برگردیم.

ولی پس از چند کیلومتر راه ناگهان در جلوی ما چند سرباز شوروی از زمین بلند شده فرمان ایست و دستور درازکش در روی زمین را دادند و سربازی که یک سگ به همراه داشت به طرفی که ما آمده بودیم حرکت کرد و پس از چند دقیقه، سگ تکه نان دندان‌زده‌ای که از ما باقی مانده بود به دندان‌های خود گرفته و در زیر پای افسر شرووری بر زمین گذارد و سرباز مسوول سگ گزارش خود را به افسر مربوطه داد. افسر رو به ما نموده پرسید: «این نان از شماست؟»

منظورشان را فهمیدم. گفتم: آری. فوراً هشت سرباز ما را محاصره کردند و پس از تفتیش و بازرسی‌های لازمه ما را به پاسگاه حسینقلی تحویل دادند. در همین محل مدت چند روز از ما بازپرسی به عمل آمد. بالاخره پس از چهار روز از آنجا، دست‌بسته با ماشین باری ما را به طرف قیزل اترک «بیات حاجی» حرکت دادند. پس از ۱۱ روز بازپرسی به ما اطلاع دادند که وضع شما با ماده ۳-۱۰۳ که ناظر به عبور بدون اجازه از مرز است تطبیق می‌کند و برای محاکمه به عشق‌آباد روانه می‌شوید. فردای آن روز دستبندهای سوئیسی به دست‌های ما زدند و ما را سوار ماشین نمودند. ماشین به سرپرستی یک افسر و به محافظت چهار نفر سرباز به طرف عشق‌آباد حرکت نمود.

پس از چند ساعت راه، قطار به ایستگاه شهر عشق‌آباد رسید و ما را پیاده به زندان راه‌آهن و پس از چند دقیقه توقف در حیاط زندان مزبور پیاده به زندان داخلی ام - گ - ب (زندان سیاسی وزارت امنیت کشور) بردند. در بین راه به ما می‌گفتند شما را می‌بریم به جایی که رفقای شما در آنجا تحصیل می‌نمایند. یک ماه بدین منوال گذشت تا یک روز توسط یک زن آذربایجانی که مترجم ما محسوب می‌شد به من اطلاع دادند که رسیدگی به کار من تمام شده و فردا مرا به زندان عمومی عشق‌آباد روانه می‌کنند که از آنجا به دادگاه ملی بروم و طبق ماده ۳-۱۰۳ محاکمه بشوم. بالاخره پس از مدت‌ها دادگاهی که در انتظارش بودیم تشکیل شده بود. دادگاهی که بارها تفصیل آن را از بازپرس‌ها

شنیده و سرگذشت محکومین را با آب و تاب برای ما تشریح کرده بودند!

دادگاه به قول آن‌ها ملی (!) قیزل اترک در محوطه کوچکی که شباهت بیشتری به اطاق معمولی داشت تشکیل شده بود و در قسمت عقب آن چند نیمکت دبستانی برای تماشاچیان گذارده بودند. در قسمت جلو هم دو میز که پهلوی هم قرار گرفته بود، دیده می‌شد. بازرسی‌هایی که از ما به عمل آمده بود از روی پرونده متشکله خوانده شد و اعضاء دادگاه هر یک به نوبه خود به زبان ترکمنی اظهار عقیده‌ای کردند ولی وکیلی برای دفاع از ما تعیین نشده بود (اگرچه دفاع وکیل هم تاثیری در رای دادگاه نداشت) ما هم زبان ترکمنی را نمی‌دانستیم و در چند کلمه به زبان فارسی گفتیم که البته تاثیری در دادگاه نداشت. پس از انجام این مراسم که ساختگی بودن آن کاملاً آشکار بود اعضای دادگاه برای صدور حکم از جلسه خارج شدند و دادگاه موقتاً تعطیل شد. بالاخره اعضای دادگاه از اطاق شور برگشتند و تصمیم دادگاه را که قبلاً بر ما آشکار بود برای ما خواندند و هر یک را به دو سال زندانی با کار در بازداشتگاه‌های مخصوص کارگری محکوم نمودند.

\*\*\*

بالاخره بعد از یک ماه دادگاه نظامی چارچو در عمارت شهربانی شهر تشکیل شد. دادگاهی که مدت‌ها در انتظار تشکیل آن بودیم به ریاست سرهنگ دوم دیمتروف در یکی از اطاق‌های شهربانی چارچو تشکیل

جلسه داد. رییس دادگاه قرار صادره را که طبق قانون کذایی صادر شده بود قرائت کرد و به موجب رای دادگاه هر کدام ما به ۲۵ سال زندان در بازداشتگاه‌های شرقی شوروی محکوم شدیم! و ۷۲ ساعت به ما وقت دادند که به رای صادره به مسکو شکایت کنیم. بالاخره پس از مدتی دسته ۹ نفری ما را خواستند و رای غیابی شورای ویژه دادگاه نظامی شوروی را که مخصوص متهمین سیاسی است به ما ابلاغ گردید. به موجب این رای که قابل تجدیدنظر یا اعتراض نبود هر یک از ما را به تفاوت به حبس‌های از ۱۰ تا ۱۵ سال در بازداشتگاه‌های کارگری شرق محکوم کردند. بدین ترتیب محکومت ما قطعی شد و پس از چند روز ما را برای زندگی در اردوگاه‌های اجباری به ناحیه قطب شمال حرکت دادند.

\*\*\*

## زندگی در اردوگاه

اولین شب اقامت در لاگر [بازداشتگاه اجباری] را با خواب وحشتناکی گذراندم. صدای شوم زنگ لاگر از این خواب بیدارم کرد.

زندانیان با عجله چون سربازانی که دچار شبیخون شده باشند از خواب برخاسته نگران وضع خود بودند. هوا هنوز تاریک بود، لباس پوشیده و از اطاق خارج شدیم. زندانیان دسته‌دسته به طرف سالن غذاخوری رفت و آمد می‌کردند. از یکی سوال کردم این زنگ در این موقع برای چه بود؟ جوابی نداد. دیگران نیز با حیرت نگاهی به من انداخته دور می‌شدند. تا اینکه پس از اصرار یک نفر گفت مثل اینکه شما تازه وارد این لاگر شده‌اید و از آهنگ شوم این زنگ اطلاعی ندارید. این زنگ بیداری یا ناقوس مرگ است. یعنی اعلام آغاز یک روز پرمرارث دیگر برای بازداشت‌شدگان. سپس گفت: پس از دو ساعت زنگ دیگری زده می‌شود. در آن وقت هر کس باید در بریگاد خود (بریگاد: دسته چند نفری را می‌گویند) جمع شده برای عملی نمودن نقشه‌های اربابان این سرزمین و انجام کار اجباری حاضر شود. در این کارها ممکن است خیلی‌ها بعضی از اعضای بدن خود را از دست بدهند و پس از ۱۴ ساعت کار ساعت ۹ شب می‌توانند به جایگاه اولیه خود عودت نمایند. خوشبخت کسی است که غروب صحیح و سالم از کار برگردد.

پس از اطلاع از این امر به اطاق خود برگشتم و مشغول تماشای زندانیان شدم. هر کس که از سالن غذاخوری برمی‌گشت با همان لباس

کثیف و ژنده پنبه‌ای در روی تخت دراز می‌کشید و به خواب موقتی فرو می‌رفت. عده‌ای برای گرفتن معافی از کار به طرف بهداری می‌رفتند. کسانی که با پزشک رفیق بودند یا ارتباطی داشتند موفق به گرفتن معافی یک روز می‌شدند. البته پزشک هم خود یکی از زندانیان است. بدبخت آن‌هایی که بینی یا گونه‌ها و پا را در اثر سرما از دست داده بودند، برای آن‌ها معافی یک روزه ارزشی نداشت، آن‌ها با گریه و زاری تقاضای معالجه و درمان می‌کردند ولی کسی توجهی به تقاضای آن‌ها نمی‌کرد و به زور آن‌ها را از بهداری می‌رانند. آن‌ها هم مایوس و نومید به اطاق‌ها برمی‌گشتند. پس از ۲ ساعت دیگر صدای زنگ دوم لرزشی در اندام زندانیان به وجود آورد. مامورین لاغر زندانیان را از اطاق‌ها برای کار بیرون می‌بردند. باد توام با برف طوری می‌وزید که هیچ ذی‌حیاتی قادر بیرون رفتن از اطاق نبود. میزان‌الحراره ۵۲ درجه زیر صفر را نشان می‌داد. طبق قانون کذایی سوسیالیستی اگر سرما از ۵۱ درجه زیر صفر تجاوز می‌کرد زندانیان از کار معاف بودند. اما در اینجا برای عقب نیفتادن نقشه تولید، وقعی به این قانون نمی‌گذاشتند و زندانیان را اجباراً برای کار می‌بردند. مامورین در زیر پوستین‌های دراز با کلاه‌های گوسی پشمی خود را از سرما محفوظ می‌داشتند، ولی زندانیان معصوم در لباس‌های پاره‌پاره خود مثل بید می‌لرزیدند. سردی هوا با دشنام و کتک‌های مامورین دست به هم داده زندانیان را از زندگی هزار بار سیر کرده بود.

بالاخره زندانیان را در دسته‌های ۵ نفری حاضر نمودند. در این بازداشتگاه تقریباً در حدود ۱۷۰۰ نفر زندانی بسر می‌بردند و ۸۰۰ نفر آن‌ها را برای کار حاضر کرده بودند. پس از نیم ساعت تمام این ۸۰۰ نفر را از دروازه لاگر خارج کردند و سکوت مطلقى در لاگر حکمفرما شد. دو ساعت گذشت، دروازه لاگر دوباره با صدای دل‌خراشی باز شد، ستون عظیمی از زندانیان در پشت دروازه نمایان گردید. این عده شب را کار کرده، خسته و کوفته به لاگر برگشته بودند. پس از نیم ساعت توقف در جلو دروازه پس از اینکه دست و پایشان یخ زده بود، نگهبانان لاگر از اطاق‌های خود بیرون آمدند و یک یک زندانیان را بازجویی بدنی کردند تا اگر یک زندانی تکه‌ای نان با خود برداشته باشد از او بگیرند. بازرسی هر زندانی که به اتمام می‌رسید مانند گوسفندی که از چنگال گرگ فرار نماید به طرف آسایشگاه خود فرار می‌کرد. به محض ورود به اطاق همه در جلو بخاری حلقه می‌زدند. بعضی که دست و پایشان در اثر سرما خشک شده و از شدت سوزش نمی‌توانستند خود را به بخاری نزدیک نمایند زیرا در مقابل گرما درد شدت می‌یافت، بدین جهت از بخاری دور ایستاده با گریه و زاری و فرستادن هزاران ناسزا به رژیم بشرکش کمونیسم به ماساژ دادن دست و پا مشغول می‌شدند. بعضی از زندانیان از وضع کار شبانه خود صحبت می‌کردند که چگونه در ته چاه معدن با عفریت مرگ دست به گریبان شده بودند. واقعا بازگشت صحیح و سالم از معدن برای زندانیان در حکم زندگی بازیافته بود. اگر کسی نام معدن لازو را شنیده باشد، می‌داند که این معدن چگونه کار می‌کند، می‌توان گفت که ریل‌های واگن‌دستی آنجا فقط بر روی جسد

زندانیان بدبخت و درمانده که امروز فدای نقشه‌های شوم شوروی شده‌اند می‌گذرد. ناله‌ای که از برخورد چرخ‌های واگن روی ریل به گوش می‌رسید گویی فریاد دل‌خراش زندانیان قربانی شده بازداشتگاه بود که از هم‌زنجیران خود تقاضای انتقام از مسببین این جنایات را داشتند.

پس از چندی دسته تازه وارد ما را برای معاینه پزشکی به بهداری بردند. در آنجا از هر یک معاینه جزیی به عمل آمد. پزشک همه ما را سالم تشخیص داد و هر کدام را در دسته‌هایی برای کار تقسیم نمودند که عده‌ای از همان شب و دسته دیگری از فردا برای کار در دسته‌های خود حاضر شوند. پس از مشاهده این منظره‌های حزن‌انگیز و کم و بیش اطلاع یافتن از وضع بازداشتگاه لازو، شب را با هزاران فکر و خیال در آسایشگاه بسر بردم. صبح با صدای زنگ بیداری از خواب بلند شدم و به اتفاق دسته خود به سالن غذاخوری رفتم. عموماً سرعمله‌ها برای خود چند نفر معاون که در مواقع لزوم به خصوص در موقع سرپیچی یکی از زندانیان از کار برای کتک زدن زندانیان مورد استفاده قرار می‌گرفتند از میان ایشان انتخاب می‌کردند که مسوولیت تقسیم غذا هم به عهده آن‌ها بود. پس از نیم ساعت انتظار یک ظرف آب گرم سبز رنگ که از برگ کلم سبز شور گندیده تهیه شده بود با ۴۰۰ گرم نان سیاه و صد گرم ماهی شور خام به ما دادند. یکی دو قاشق از غذا را خوردم ولی از شدت شوری بیش از آن نتوانستم هضم کنم، ناچار نیم خورده گذاشتم ولی به محض کنار گذاشتن سوپ عده‌ای به روی میز

حمله کردند، یکی از آن‌ها غذا را برداشت و فوراً سر کشید. گرسنگی به حدی او را عذاب می‌داد که گمان می‌کرد با خوردن آب سبز شور قوتی در خود حس خواهد کرد تا بتواند از عهده کار طاقت‌فرسای لاغر برآید، ولی غافل از اینکه پس از چندی آب سبز شور کلم اثر خود را بخشیده و آن‌ها را بیشتر از نان به جستجوی آب خواهد انداخت و طبعاً پس از آشامیدن آب زیاد مملو از میکرب، به مرض اسهال خونی مبتلا شده فوراً به دسته قربانیان خواهد پیوست. پس از صرف نان خالی از سالن غذاخوری! خارج شده به آسایشگاه برگشتم و در جای خود دراز کشیدم.

اکثریت زندانیان این لاغر را ساکنان اروپای شرقی و اوکراین تشکیل می‌دادند. آن‌ها به علت اسارت و مخالفت‌های شدید با مرام و رژیم شوروی به این‌گونه زندان‌ها فرستاده شده بودند. این افراد طاقت سرمای شدید نقاط یخبندان را نداشتند و با کوچکترین حمله سرما از کار می‌افتادند.

در انتقال به بازداشتگاه شماره ۳ با عده‌ای که مانند من قابل استفاده نبودند، همراه بودم و پس از بازرسی از طرف مامورین لاغر وارد بازداشتگاه شماره ۳ شدیم. در محوطه لاغر شعارهایی برای بالا بردن محصول کارخانه و شعارهایی برای تقویت روح زندانیان در انجام برنامه شش ماهه و یک ساله کارخانه نصب شده بود. ولی زندانی بیچاره با چه نیرویی می‌توانست با شکم گرسنه از عهده انجام کارهای شاقه کارخانه برآید. زندانی در برابر کوچکترین سرپیچی از کار محاکمه می‌شد و بر

مدت زندانش افزوده می‌گردید. مامورین لاگر از فشارها و شکنجه‌های خود نتیجه عکس می‌گرفتند چون روز به روز زندانیان ضعیف‌تر می‌شدند و از نیروی کار آن‌ها کاسته می‌شد. یکی از اهالی چیچن را دیدم که ۲۱ سال متوالی زندانی بود و چند بار به علت سرپیچی از کارهای شاقه بر مدت زندان او افزوده بود، تا آن وقت ۲۱ سال از دوران زندانی خود را گذرانده بود و باز هم ۱۲ سال دیگر باقی داشت. در مدت اقامت خود از این‌گونه اشخاص بسیار دیدم و به طور کلی در شوروی عموم زندانیان اعم از سیاسی و غیرسیاسی زن یا مرد محکوم به اعمال شاقه می‌باشند. آن طوری که مردم شوروی حدس می‌زدند روی هم‌رفته در کشور آن‌ها ۲۵ میلیون نفر زندانی در بازداشتگاه‌های اجباری بسر می‌برند و مورد استثمار و شکنجه قرار می‌گیرند.

در این بازداشتگاه یکی از رفقایم را که مدتی از هم دور بودیم، دیدم. از این تصادف خوشحال شدم و پس از روبوسی وضع لاگر جدید را از او جویا شدم. به طوری که رفیقم شرح می‌داد معلوم بود وضع زندگی در اینجا فرقی با بازداشتگاه‌های دیگر ندارد. این لاگر در هفت کیلومتری بازداشتگاه لازو که یکی از شعب آن محسوب می‌شد قرار داشت، از معدن لازو مواد معدنی را توسط کامیون‌های مخصوص به این لاگر حمل می‌کردند و در کارخانه از آن بهره‌برداری می‌شد. کار در این لاگر نسبتاً آسان‌تر از کارهای معدنی بود و در هوای آزاد کار می‌کردیم.

پس از یک شب استراحت مرا مامور کار در امور ساختمانی کردند. طرز رفتار مامورین در مواقع رفت و آمد از لاگر به کارخانه و یا از کارخانه

به لاگر مانند رفتار مامورین لازو بود یعنی همان طور مورد اذیت و آزار مامورین قرار می گرفتیم. به طور کلی به مامورین محافظ از مقامات بالا دستور داده شده بود که از هر گونه شکنجه و آزار درباره زندانیان سیاسی کوتاهی ننمایند.

در ماه سه روز تعطیل به افراد می دادند و این روزها را هم زندانیان مجبور بودند در منزل رؤسای قسمت های مختلف بازداشتگاه کار کنند. همچنین زندانیان ناچار بودند هر روز پس از بازگشت از کار با سورتمه های مخصوص از رودخانه منجمد، یخ حمل کنند تا یخ ها را در آشپزخانه آب کرده با آن خوراک تهیه نمایند. کسانی که در کارخانه کار می کردند از سرمای شدید محفوظ بودند و اشخاصی که در خارج ساختمان مشغول کار می شدند ناچار دوازده ساعت تمام در زیر سرمای شدید که گاهی به ۵۸ درجه زیر صفر می رسد کار می کردند. من نیز جزء دسته هایی بودم که در سرما جان می کردند. من در یک دسته ۱۹ نفری بودم که در آن ۱۷ ملت مختلف جمع شده بودند. روزها که مشغول حفر محل شالوده ساختمان بودم بر اثر اصابت کلنگ، قطعات خاک که در اثر سردی منجمد شده بود به سر و رویم می خورد و از زندگی سیرم می کرد ولی چاره ای جز سوختن و ساختن نبود.

زندانیان مجبور بودند در مدت سه ماه یک ساختمان دوطبقه چوبی برای کارخانه درست کنند. روزی که مشغول کار بودم ناگهان موقعی که زندانیان مشغول حمل سنگ بودند سنگی از جا کنده شد و به سرعت به پایین کوه سرازیر گردید. من چون در زیر کوه مشغول کندن

چاله‌ای بودم از ضعف و ناتوانی نتوانستم خود را کنار بکشم. سنگ درست به سرم اصابت کرد و فوراً بیهوش شدم. پس از یک شبانه روز وقتی به هوش آمدم، خود را در بهداری دیدم. در حالی که سرم را پانسمان کرده بودند و اطرافم از پرستاران زندانی احاطه شده بود. دکتر و پرستاران از به هوش آمدن من خوشحال شدند. در خود سرگیجه عجیبی حس می‌کردم. پزشک از من سؤالاتی می‌کرد ولی از شدت درد نمی‌توانستم جوابی به سؤالاتش بدهم. سرعمله وقتی از بهبودی حال من اطلاع یافت برای عیادت‌م آمد و همان‌طور که در لاگرهای شوروی مرسوم است مقداری ماکورکا با خود آورد. از این محبت او احساس شادمانی کردم و بی‌اختیار به یاد خانواده‌ام افتاده و اشک از چشمانم سرازیر شد. تنها کسی که در آن موقعیت خطرناک دور از وطن برای من دلسوزی می‌کرد رفیق‌م اسماعیلی بود که نان خود را با ماکورکا عوض کرده برای من می‌آورد. نان در لاگرهای شوروی خون زندانی است و او خونس را فدای من می‌کرد.

آری، این دومین بار بود که خداوند مرا از مرگ حتمی نجات داد و به زندگی آینده امیدوار نمود.

\*\*\*

از کشورهای ملل مختلف جهان مجارستانی، رومانی، چکوسلاواکی، لهستانی، آلمانی، بلغارستانی، چینی و کره‌ای زندانیان مخالفین رژیم جدید را به نقاط مختلف روسیه در شرق دور سیبری، کامجاتکا، کالیمّا،

ساخالین، اورال و دشت‌های لم‌یزرع قزاقستان می‌آورند و در زندان‌های بزرگ و در کارگاه‌های معدن‌های عمیق برای اجرای نقشه‌های پنج ساله استالین به کار و می‌دارند. در این‌گونه بازداشتگاه‌ها زندانیان بیچاره برای یک روز تعطیل و آسودگی از کار کمرشکن دست به عملیات خطرناک برای نقص اعضاء بدن خود می‌زدند. در جنگل‌های پهناور در زیر انبوه برف‌ها برای نجات از رنج سرما و کار بی‌رحمانه زندانی آستین خود را بالا زده دست خود را به روی کنده‌ای گذارده با دست دیگرش با تبر ضربت محکمی روی دستش وارد می‌آورد و در نتیجه تمامی دست و گاهی چهار یا پنج انگشت او بر روی برف می‌افتاد و پس از چند لحظه جست و خیز بی‌حرکت به روی برف می‌ماند و یا آنکه در معدن‌ها بر اثر کارهای طاقت‌فرسا زندانی بیچاره دینامیت را در دست خود آتش می‌زد و در نتیجه انفجار دینامیت گاهی انگشتان یا دست و گاهی تمام هیكل زندانی از میان می‌رفت. مشاهده این جریانات زندانیان تازه و بی‌تجربه را بی‌اختیار به لرزه در می‌آورد...

در وهله اول ورود به این نقاط و این‌گونه بازداشتگاه‌ها از زندگی مایوس می‌شدم و خانه ابدی خود را در آنجا می‌یافتم. مخصوصاً وقتی که می‌فهمیدم زندانی‌های آزاد شده به خانه‌های خود فرستاده نمی‌شوند، بلکه به نقطه کوچکی که برای زندگی آن‌ها تعیین شده تبعید می‌شوند و حق ندارند تا چند کیلومتر از نقطه معین خارج شوند.

در مدت چهار سال در اعماق معادن مختلف سلامتی و تندرستی از من سلب گردید و در بیست و نه سالگی دندان‌ها و قلب خود را از دست دادم، دیگر دیدن خاک میهن برایم حتی در خواب هم آرزویی بود. به عقیده و آداب قدیمی‌ها گاهی که شب‌ها برای چند ساعت استراحت سر به بالین می‌نهادم همواره نیت می‌کردم و از خدا استدعا می‌نمودم که اقلاً گذشته خود را در خواب ببینم. بازجویان قبلاً به ما گفته بودند که شما را به جایی خواهیم فرستاد که ایران را فقط در خواب ببینید و در آن موقع دیدن ایران برای من به صورت یک آرزوی شیرین که هیچ انتظار عملی شدنش را نداشتم در آمده بود و فقط شب‌ها گاهی می‌توانستم در خواب به دیدار ایران نایل شوم و صبح با دیدن منظره آسایشگاه به بخت بد خود دشنام می‌فرستادم و بارها آرزو می‌کردم که در خواب در حالی که در یکی از خیابان‌های شهر خود گردش می‌کنم، نفسم قطع و به زندگی مرگبارم خاتمه داده شود. واقعا در آن روزها هیچ آرزویی جز مرگ نداشتم. ولی خدا را شکر می‌کنم که با یک دست غیبی از آن شبه جزیره وحشتناک که نزدیک بود تمام آرزوهایم را در خود دفن کند نجات یافتم و بالاخره توانستم دوباره روی وطن را ببینم.

کالیمما! چه کلمه وحشت‌آوری است برای کسانی که آنجا را دیده یا کم و بیش از آنجا اطلاع دارند. کالیمما؛ سرزمینی که تاکنون آرزوی میلیون‌ها مادران و پدران و جوانان را در سینه خود تا ابد به خاک سپرده، سرزمینی که میلیون‌ها جوانان را برای اثبات جنایت‌های کمونیزم به دنیای آینده همچون مومیایی در آغوش خود نهفته است.

اگر یک روز تابستانی که در آنجا خیالی بیش نیست بر حسب اتفاق گذارتان بدانجا افتاد و اتفاقا برف‌های آنجا آب شده باشند هیکل‌های قربانیان کرم‌لین را همان طور محفوظ با تمامی جسم همچنان که بدانجا سپرده شده بودند، خواهید یافت. جای تعجب نیست که سال‌های طولانی از خفتن این عده می‌گذرد، با همه مخالفت‌های طبیعت و انسانیت با آن‌ها، تنها قسمتی از طبیعت یعنی سرمای شدید قطبی با آن‌ها موافق و بهترین غمخوارشان بوده است. سرما با تمامی قوا اجساد آن‌ها را محفوظ داشته تا شاید در آینده نامعلومی آن‌ها را به اجتماع و بشریت و به تاریخ نشان دهد و دنیای آینده به مسببین این جنایات که از مکتب مارکسیست سرچشمه گرفته است، نفرت نمایند. اگر نظری به نقشه آسیا نمایید خواهید دید که شبه‌جزیره کالیم در کجای قطعه آسیا قرار گرفته است. درست آنجایی که در سال تنها سه ماه روز و نه ماه دیگر را مردم، در ظلمت تاریکی بسر می‌برند. همان نقطه‌ای که سه ماه از تابش نور ضعیف خورشید هر موجود زنده‌ای جان به خود گرفته و به حرکت در می‌آیند. آنجایی که سرما آخرین قدرت خود را به مردم بی‌پناه آن مکان نشان داده و هر سال عده‌ای را از دست و پا محروم می‌نمایند. کالیم قسمتی از شمال شرقی کشور مخوف شوروی را تشکیل داده و بزرگترین و ثروتمندترین معادن را در قلب خود نهفته که امروز کرم‌لین‌نشینان مسکو با از بین بردن میلیون‌ها مردان بی‌گناه مشغول بهره‌برداری از آن می‌باشند. این استثمارچیان سرخ که خود را در ماسک کمونیستی به عالم بشریت نشان می‌دهند از منابع سرشار آن نواحی برای معدومیت بشر و تسلط یافتن به کشورهای آزاد و

مستقل جهان و استثمار نمودن آن‌ها به طرز وحشیانه‌ای استفاده می‌نمایند و در عوض تولیدکنندگان این منابع در مقابل زحمات گران‌بهای خود در سخت‌ترین شرایط و بدترین وضعی هر آن به قربانیان کرملین می‌پیوندند.

سرزمین کالیماف فقط و فقط با نیروی یک عده بیچارگانی که هر سال از اطراف شوروی و دنیا بدانجا روانه می‌گردند آباد شده که دسته دسته به فداییان نقشه‌های شوم بلشویزم می‌پیوندند. این قربانیان ده‌ها هزار کیلومتر از وطن خود دور افتاده و دیدگان مادران و پدران و خواهران آن‌ها از دوری ایشان خون می‌گیرد.

نقشه‌های شوم کمونیزم میلیون‌ها جوانان و پیرمردان و دوشیزگان را بدانجا کشیده تا در دورترین و سخت‌ترین نقاط جهان آنجایی که دست بشر از آن کوتاه است با بازوانی استخوانی و اراده آهنین زندانیان بی‌گناه آباد شود. از روز تشکیل حکومت دیکتاتوری شوروی، بشر در مقابل انجام نقشه‌های شوم آن‌ها ارزشی ندارد. سال‌هاست که میلیون‌ها را فدای نقشه‌های پلید خود نموده و می‌نمایند.

شوروی درست قسمتی از بردگی قرن بیستم را تحت شعار کمونیستی به عالم بشریت نشان می‌دهد. تبلیغات شوم و فریبده کمونیزم، با خفه کردن میلیون‌ها مردم بی‌گناه در زیر پنجه‌های دیکتاتوری خود، جهان غافل را به سوی انهدام و نیستی سوق داده و برای اجرای این عمل و

چرخانیدن چرخ‌های حساس آن، مردان و زنان باراده‌ای را بی‌رحمانه و به طرز وحشیانه فدای حرص و طمع خود می‌کنند.

در این‌گونه نقاط، مردان و زنان بسیار در زیر فشار اعمال شاقه در زیرزمین‌های تاریک و مرگبار برای بدست آوردن ۸۰۰ گرم نان سیاه با مرگ‌های حتمی گلاویز شده و به قربانیان قرن بیستم می‌پیوندند.

امروز در دورترین نقاط شرقی و شمالی روسیه، در شبه‌جزیره کالیمایا، چکوتکا، ساخالین، کامچاتکا و... در زیرزمین‌های یخ‌بندان میلیون‌ها جوانان که در اثر کوچکترین نارضایتی از رژیم خونخوار کمونیسم بدانجا کشیده شده‌اند، در معدن‌های گران‌بهای طلا و کاسترید و اورانیوم و ذغال‌سنگ و غیره جان می‌کنند و از حاصل رنج و زحمت و خون آن‌ها، طلاهای بی‌حسابی برای اجرای نقشه‌های پلید کمونیست‌ها در جهان استخراج می‌شود.. مکان‌های بیکران این نقاط و جنگل‌های پهناور سیبری و شمال روسیه میلیون‌ها مردان و زنان معصوم را در آغوش خود از روز تشکیل حکومت شوروی نهفته است. کانال‌های ولگا دُن، ترکمن کانال و کارخانه‌های هیدروالکتریک استالین‌گراد و کوی‌بیشف و کارخانه‌های سنگینی که بوق آن‌ها گوش جهانیان را کر نموده بود یکی از برجسته‌ترین شاهکار زندانیان بی‌گناه شوروی است که به زور سرنیزه امپریالیسم سرخ برقرار شده. در این‌گونه بازداشتگاه‌ها زندانی یعنی بشر ارزشی نداشته و با کوچکترین مخالفت و سرپیچی از کار یا اشتباه فدای گلوله ۹ گرمی می‌شود و نیز انواع بیماری‌ها، گرسنگی و خستگی کارهای شاقه - از این قبیل مرگ‌ها برای همه عادی بود. فقط

با مرگ یکی از قربانیان کرملین وحشت مرگ همواره در قلب‌ها تازه بوده و در نیستی آن‌ها کمک می‌نمود. فجایع و جنایاتی که به دست دژخیمان سرخ بدون هیچ ملاحظه انسانیت و بشریت در کالیم صورت می‌گیرد تاکنون نظیر آن در هیچ تاریخی دیده نشده است. اینجاست که کمونیست‌ها به محض دیدن این‌گونه جنایات به تمام نوشتجات و قوانین مارکسیستی که در حقیقت دیکتاتوری به تمام معنی است و امروز در شوروی و زیر لوای پرچم سرخ به نام دیکتاتوری پرولتاریا عملی می‌گردد، روگردان شده و از عملیات گذشته خود در مقابل تاریخ بشریت پوزش می‌طلبند و از تمام قوانین دستگاه پوشالی و دروغ کمونیزم نفرت کرده، بدان لعنت می‌فرستند.

\*\*\*

بالاخره ۲۷ ژوئن ۱۹۵۳ روزی که هرگز آن را فراموش نخواهم کرد فرا رسید. روزی بود که برای استراحت موقتی یک روزه سرکار نرفته بودم.

ناگهان صدای زنگ سرشماری زندانیان گریبانم را از چنگال خیالات نجات داد و به اتفاق دیگران از جا بلند شده در وسط محوطه لاگر ۵ به ۵ پشت سر هم صف کشیدیم. سرشماری به اتمام رسید و زندانیان متفرق شدند. من نیز آهسته در حالی که گرفتار فکر و خیال بودم به طرف آسایشگاه خود می‌رفتم. غفلتا دستی زیر بغل مرا گرفت به عقب نگاه کردم. آقای د... از اهل لهستان و رفیق همسفر من در راه کالیم که در لاگر شغل حسابداری داشت، دیدم. از چهره‌اش رضایت و خوشحالی زائداوصفی نمودار بود به نحوی که من به تعجب افتادم و

بی‌اختیار در خود نیز احساس شادی کردم. علت را سوال کردم و گفتم: «در این چند سال که با هم آشنا هستیم هرگز ترا این همه خوشحال ندیده بودم موضوع چیست؟» گفت: «علت خوشحالی من شانس و موفقیت شماست.» با تعجب فراوان گفتم: «موفقیت من؟ واضح‌تر صحبت کن.» گفت: «وقتی بشنوم که یکی از رفقای صمیمی من آزاد می‌شود به خصوص مثل شما، کسی که مثل خود من خارجی هستی خوشحال می‌شوم، زیرا پس از این همه شکنجه و ناامیدی که هیچ‌گاه فکر برگشت به مهین را نمی‌کردی حالا آزاد خواهی شد و به میهنت برمی‌گردی.»

از تعجب نزدیک بود دیوانه شوم و او ادامه داد: «نمی‌دانم چه شده است که حکومت شوروی تصمیم گرفته تمام اتباع خارجی را که در زندان‌های شوروی هستند به میهن خود بازگرداند. آنقدر می‌دانم که یک ساعت قبل صورت اسامی ۱۷ نفر از اتباع خارجی را که در لاگرمای می‌باشند و اسم شما نیز در آن قید شده برای تصفیه حساب لاگر به من داده‌اند که دو روزه حساب آن‌ها را رسیدگی کنم و به ماگادان بفرستم و امیدوارم هر چه زودتر از آنجا هم به میهن خود بروی.»

من نمی‌توانستم حرف‌های او را باور کنم و گفتم: «رفیق عزیزم. چنین چیزی غیرممکن است. من هیچ‌وقت با تو از این شوخی‌ها نداشتم، داری مرا دست می‌اندازی؟» این را گفته و به راه افتادم. وقتی دید که من باور نکرده‌ام دست به گردنم انداخت و گفت: «دوست عزیزم به خدا حقیقت را به تو گفتم و چون این کار در این کشور تازگی دارد حق

داری که قبول نکنی. ولی بدان که گفته من صحت دارد. بیا برویم صورت اسامی را به تو نشان دهم.»

به اتفاق او به دفتر کارش رفتیم. صورتی را به من نشان داد که در بالای آن نوشته شده بود اسامی اتباع خارجی که به میهن خود اعزام می‌گردند. از جمله اسم خود و رفقایم را و ض. ق را دیدم. بی‌اختیار به صدای بلند خندیدم و از خوشحالی نزدیک بود سکته کنم. از ذوق او را بغل نموده صورتش را بوسیدم. ولی باز هم فکر می‌کردم که ممکن نیست مرا به ایران برگردانند.

می‌دانستم از روزی که حکومت شوروی به سر کار آمده هیچ‌وقت چنین اتفاقی روی نداده که اتباع خارجی را از زندان‌ها جمع‌آوری نموده و به میهن خود برگردانند. لذا این خبر برای هر کس غیرقابل قبول بود. چون دولت شوروی بهتر از هر کسی می‌دانست که زندانیان پس از بازگشت به میهن مشاهدات خود را شرح خواهند داد و طرز زندگی مردم روسیه و حقایق را فاش خواهند ساخت و این جریان به ضرر دولت شوروی تمام خواهد شد. در سال‌های قبل همین نظر را رعایت کرده و برای نگهداری اتباع خارجی لاگر جداگانه‌ای ساخته و زندانیان خارجی را پس از خاتمه مدت زندان به آنجا می‌فرستادند. ولی بعضی از دانشمندان که در لاگر ما بودند معتقد بودند که تغییر رویه دولت شوروی نتیجه تغییر حکومت است و می‌گفتند که دولت جدید برای آنکه به دنیا نشان بدهد که رویه دولت سابق مجری نیست و دولت شوروی به حقوق ملل دیگر احترام می‌گذارد حداقل گروهی از زندانیان

را آزاد خواهد کرد. این اظهار عقیده، ما را به آینده خود بیش از اندازه امیدوار کرد. یکی از این اشخاص که در میان زندانیان احترامی فراوان داشت می‌گفت به طور کلی حکومت جدید شوروی در سیاست داخلی و خارجی خود نسبتاً تغییراتی خواهد داد. روزی خواهد رسید که اسمی از استالین در نشریه‌های کمونیستی نخواهد بود و علت آن است که کارهای این مرد متکبر و دیکتاتور نه فقط مردم روسیه بلکه مردم دنیا را هم منزعج کرده است. شب ساعت یک، رفیقم را از کار برگشت و تا صبح به اتفاق سرعمله نشسته و صحبت کردیم. از خوشحالی خواب در چشمانمان راه نمی‌یافت و من نفهمیدم که سپیده‌دم چه وقت فرا رسید. پس از صرف صبحانه اسامی ما را خواندند و با دفتر لاگر تصفیه حساب نمودم. بعد شروع به تهیه مقدمات اعزام ما به ماگادان نمودند. روز بعد ض. ق به اتفاق چند نفر دیگر از اتباع خارجی از لاگر فابریک شماره ۳ نزد ما آمدند.

روز ۳۱ ژوئن روسای لاگر ۱۷ نفر ما را احضار نمودند و پس از آنکه نمره‌های لباس ما را کردند، هر کدام به زبانی در مورد زجر و شکنجه‌هایی که از آن‌ها بر ما وارد شده بود از ما عذرخواهی نمودند. از رفقا و سرعمله‌ای که با هم مثل برادر بوده و در این مدت چند ماه با یکدیگر انس گرفته بودیم در حالی که از چشمانمان اشک جاری بود روبوسی و خداحافظی نموده به اتفاق یک افسر و ۲ سرباز سوار ماشین شده به طرف سیم‌جان حرکت نمودیم.

به محض حرکت ماشین زندانیان دستمال‌های خود را تکان دادند و به این ترتیب از ما خداحافظی کردند. این بار برعکس دفعات گذشته با ما به مهربانی رفتار می‌کردند و مامورین به خصوص افسر مامور ما سعی می‌کرد با زبان خوش با ما صحبت کند و به جای تکرار کلمه زندانی ما را تاواریش (رفیق) می‌نامید. مثل اینکه ما همان فاشیست‌های چند روز پیش نبودیم که با ته تفنگ ما را جلو می‌انداختند و با تکرار کلمات رکیک به سر کار می‌بردند. ولی این گونه رفتار آن‌ها در ما کوچکترین تاثیری نداشت و نفرت شدیدی را که در دل ما نسبت به این رژیم وحشتناک پیدا شده بود از میان نمی‌برد.

پس از طی چند کیلومتر راه به سیم‌جان رسیدیم. این دفعه به عوض آنکه ما را به زندان موقت تحویل بدهند یکسر به سربازخانه برده در داخل گاراژی به ما جای دادند. در اینجا قبل از ما ۸ نفر دیگر از اتباع خارجی را از اطراف آورده بودند دیدیم. از آن‌ها سراغ رفقای دیگر را گرفتم، معلوم شد ع.و نیز دو روز قبل با هواپیما به ماگادان پرواز نموده بود ولی درباره ع.ص می‌گفتند که در لاگر ایلگن به واسطه بیماری آپاندیسیت در بیمارستان تحت عمل جراحی است. شب را در آن گاراژ استراحت نمودیم.

صبح اول ماه ژوئیه پس از صرف غذا ۹ نفر از ما را به فرودگاه بردند ولی هواپیما بیشتر از ۶ نفر جا نداشت. دوباره سه نفر ما را به گاراژ بازگردانیدند. بعد از سه روز استراحت در آنجا شش نفر ما را به فرودگاه بردند. در آنجا به اتفاق یک افسر و یک سرباز سوار هواپیمای

مسافربری شده مدت ۲ ساعت در فراز آسمان کالیم در پرواز بودیم. از آسمان به هر نقطه زمین نظر می‌انداختیم جز لاگر و معدن چیز دیگری به چشم نمی‌خورد و با وجود اینکه فصل تابستان بود آسمان کالیم طوری سرد بود که در داخل هواپیما می‌لرزیدیم. از خوشحالی نمی‌دانستم چه کار کنیم و این کلمه ورد زبان ما شده بود که لحظه به لحظه به میهن نزدیک می‌شویم. پس از دو ساعت پرواز در فرودگاه شهر ماگادان که در سال ۱۹۴۹ وارد آنجا شده بودیم پیاده شده توسط ماشین کلاگ سیاه به زندان موقت تحویل داده شدیم.

کاروان شادی با قلب‌هایی مملو از خرمی و آرزوی شیرین راه‌های پر پیچ و خم خطرناک را که از دامن‌ها و فراز کوه‌های سر به فلک کشیده می‌گذشت طی نموده، از پست‌های مختلف و استحکامات متعدد مرزی و از «دیوارهای آهنین» به طرف مرز ایران پیش می‌رفت. پرچم سه رنگ ایران بود! پرچم ایران در روی برجی سفید درست روبه‌روی ویشکای (مناره یا دیده‌بانی) مرزبانی شوروی خودنمایی می‌کرد و به اهتزاز خود بی‌اختیار همه را به لرزه درآورد و اشک‌های شادی در دیدگان حلقه زد. بی‌اختیار در برابر پرچم و در برابر وجدان خویش به گناهان خود اقرار کردم.

از تماشای این برج سفید و پرچم سه رنگ که سالیان دراز مایه افتخار نژاد ما بوده است هیچ کس سیر نمی‌شد. همه انتظار داشتند که هر چه زودتر در برابر آن به خاک افتند و پیشانی بر زمین مقدس آن گذارده

و با فرو ریختن اشک چشم طلب عفو کنند. آری این بود یگانه آرزوی  
ما...

مطالب بالا همان متنی است که آقای مهرعلی میانجی در سال 1333 نوشته‌اند. مطالب پایین با عنوان یادداشت‌ها را از منابع مختلف جمع-آوری و به متن اضافه کردم. از آن جایی که ممکن است بعضی از اسامی شامل اسم مکان ، اسامی افراد و.... برای خوانندگان ناآشنا باشد، لازم دیدم مطالب زیر را برای خوانندگان و برای درک و شناخت بهتر موضوعات مختلف به متن اضافه کنم.

## یادداشت‌ها

کولیمنا منطقه‌ای است که در خاور دور روسیه واقع شده. این منطقه توسط دریای سیبری شرقی و اقیانوس منجمد شمالی در شمال دریای اختسک محصور شده است. نام این منطقه از رود کولیمنا و منطقه کوهستانی آن - که بخش‌هایی از آن تا سال ۱۹۲۶ کشف نشده بود - گرفته شده. این منطقه تقریباً شامل استان ماگادان و ناحیه خودگردان چوکوتکا در زمان حال می‌شود.

در قسمت‌هایی از این منطقه که داخل مدار شمالگان قرار دارند، دارای آب و هوای نیمه قطبی و دارای زمستان‌های بسیار سرد شش‌ماهه‌اند. توندرا و خاک‌های پرمافروستی بخش بزرگی از منطقه را می‌پوشانند. میانگین دما در زمستان  $19^{\circ}\text{C}$  - تا  $38^{\circ}\text{C}$  در داخل منطقه حتی کمتر) و در تابستان  $+3$  تا  $+16$  درجه می‌باشد. این منطقه از نظر ذخایر طلا، نقره، قلع، تنگستن، جیوه، مس، آنتیموان، زغال سنگ، نفت، گاز طبیعی و تورب بسیار غنی است؛ ۲۹ نقطه محتمل برای ذخایر نفت و گاز در دریای دریای اختسک شناسایی شده. بر طبق تخمین‌ها، سه و نیم میلیون تن سوخت در این منطقه وجود دارد، که که یک میلیون و دویست هزار تن از آن نفت، و یک و نیم میلیون متر مکعب گاز است.

مهمترین شهر منطقه، ماگادان است؛ شهری با جمعیت نزدیک به صد هزار نفر و بزرگترین شهر شمال شرقی روسیه. این شهر ناوگان عظیمی از کشتی‌های ماهیگیری را در طول مسیرهایی که طی سال توسط موج شکن‌ها باز شده، دارد. این شهر توسط فرودگاه سوکول تأمین می‌شود. اکثر مردم و همین‌طور سازمان‌های این شهر در کشاورزی فعالیت می‌کنند. فعالیت‌های صنعتی اصلی

این منطقه شامل معادن طلا، کارخانه‌های ساخت سوسیس و پاستا، کارخانه‌های تقطیر و شرکت‌ها ماهیگیری می‌باشد.

در زمان ژوزف استالین، منطقه کولیم‌ا به بدنام‌ترین منطقه برای اردوگاه‌های کار اجباری گولاگ تبدیل شد. ده‌ها هزار نفر از سال ۱۹۳۲ تا ۱۹۵۴ در معادن طلا، راهسازی، برداشت الوار، ساخت کمپ‌ها و یا حتی در راه رسیدن به منطقه - مردند. شهرت این منطقه به دلیل توصیف آن توسط آلساندر سولژنیستین با عنوان "قطب سرما و خشونت" - "مجمع الجزایر گولاگ" نویسنده کتاب است.

مسعود شیخ زین‌الدین رایزن فرهنگی ایران در آستانه قزاقستان در سفری به اردوگاه سابق کار اجباری کاراگاندا در دوران شوروی سابق، گزارشی تهیه کرده است. در زیر متن کامل این گزارش از نظر می‌گذرد:

ساعت ۷ صبح یک روز سرد پاییزی، آستانه پایتخت قزاقستان را به مقصد کاراگاندا مرکز استان کاراگاندا، شهری در فاصله ۲۳۰ کیلومتری جنوب شرقی آستانه، ترک کردم. چند روزی بود که بارش برف ادامه داشت. چرا که امسال زمستان در آستانه از نیمه مهرماه آغاز شده بود و لذا چند روز قبل از حرکت، از طریق اینترنت، وضعیت آب و هوا را بررسی کردم. برای روز چهارشنبه هوایی آفتابی پیش بینی شده بود لذا تاریخ سفر را در این روز قرارداددم. در طی مسیر هوا، هم ابری و هم برخی اوقات با بارش برف همراه بود؛ تصور می‌کنم آسمان هم می‌دانست امروز روز غمباری است. به همین خاطر مجبور شدیم در طی مسیر با احتیاط کامل حرکت کنیم.

## شهرِ تمیرِ تائو

قبل از رسیدن به کاراگاندا می‌بایست به شهرِ تمیرِ تائو در فاصله ۱۹۰ کیلومتری جنوب شرقی آستانه و ۳۰ کیلومتری کاراگاندا می‌رفتیم تا با مدیر مرکز فرهنگی آن شهر برای برنامه‌های فرهنگی مشترک ملاقات کنیم. نکته جالب توجه درباره این شهر اینکه حکومت شوروی همزمان با ذوب آهن اصفهان، ذوب آهن شهرِ تمیرِ تائو را نیز که دارای معادن سنگ آهن است، تاسیس کرده و در حال حاضر سالانه مقادیر زیادی آهن و فولاد از کارخانه‌های ذوب آهن این شهر به ایران صادر می‌شود. در ساعت ۹،۳۰ در مرکز فرهنگی شهرِ تمیرِ تائو حضور یافتیم و با مدیر مرکز ملاقات و با ظرفیت‌های آنجا برای انجام برنامه مشترک آشنا شدم. ساعت ۱۰،۳۰ به سمت کاراگاندا حرکت کردیم.

در اینجا بد نیست اشاره کنم در کشور قزاقستان چندین شهر و منطقه با کلمه «تائو» نامگذاری شده، مانند:

تمیرِ تائو» به معنی «کوه آهن» که در واقع همان معادن سنگ آهن منظور «است. کلمه تمیر همان دَمیر آذری خودمان است که «دال» آن تبدیل به «ت» شده و «تائو» نیز در زبان قزاقی به معنی «کوه» است. آک تائو» یعنی «کوه سفید» (آک همان آق به زبان آذری است) شهری در «غرب قزاقستان مرکز استان «منگیس تائو» منگیس کلمه ای مغولی است به معنی اژدها و نیز وحشت. کاراتائو» یعنی «کوه سیاه» (کارا همان قره به زبان آذری است) شهری در «جنوب قزاقستان در مرز ازبکستان. کاکشی تائو» یعنی «کوه کبود» یا آبی " شهری در شمال قزاقستان در مرز روسیه

آلاتائو» یعنی «کوه رنگارنگ» شهری در شرق قزاقستان در مرز چین»  
اولی تائو» یعنی «کوه بزرگ» نام کوهی در مرکز قزاقستان نزدیک شهر «  
ژزکازگان» که دارای معادن مس است.  
یرمین تائو» (یرمین نام بوته ای است که در فصل بهار موجب آلرژی است) «  
نام شهری در شمال شرقی آستانه  
کن تائو» یعنی «کوه پهن» نام شهری در جنوب قزاقستان نزدیک شهر "  
ترکستان  
خُروم تائو» یعنی «کوه کروم» (فلز کروم) شهری در شمال غربی قزاقستان "  
نزدیک مرز روسیه

## شهر و استان کاراگاندا

این شهر مرکز بزرگترین استان در مرکز کشور قزاقستان به نام کاراگاندا است.  
از آنجایی که این شهر و استان از مراکز صنعتی قزاقستان به شمار می آید و  
متقابلاً شهر اراک و استان مرکزی ایران نیز از جمله مراکز صنعتی ایران  
محسوب می شود، شهر اراک و شهر کاراگاندا قرارداد خواهرخواندگی امضاء  
کرده و همچنین بین استان مرکزی و استان کاراگاندا تفاهمنامه همکاری  
منعقد شده است.

استان کاراگاندا دارای معادن بزرگ زغال سنگ و سنگ آهن است و بخش  
عظیمی از انرژی این کشور را تامین می کند. مسئولین وقت شوروی به دلیل  
وجود معادن مختلف و سختی آب و هوا خصوصاً زمستان های سرد، تصمیم  
گرفتند مخالفان دولت را به این نقطه تبعید نموده تا علاوه بر مجازات  
محکومین، نیروی کار مجانی برای معادن خود ایجاد کنند.

این محکومین خصوصاً در جنگ دوم جهانی در بین سال‌های ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵ نقش موثری در پیروزی ارتش شوروی بر ارتش آلمان ایفا کردند. چرا که با کار در معادن و ارسال سنگ‌های معدنی و نیز زغال سنگ به عنوان انرژی برای کارخانه‌های ذوب آهن و در نتیجه ارسال فولاد و آهن برای کارخانه‌های اسلحه سازی، نقش بسزایی در پیروزی جنگ داشتند. علاوه بر کارگران معدن، بخشی از محکومین به عنوان کشاورز در مزارع منطقه مشغول به بیگاری بودند تا گندم ارزان قیمت در اختیار مردم شوروی و خصوصاً سربازان قرار گیرد.

ساعت ۱۲،۳۰ به روستای دولینکا، مکانی که ساختمان موزه کارلاگ در آن واقع است رسیدیم و مورد استقبال مدیر موزه خانم سویتلانا کلیمنتونا قرار گرفته، دیدار از موزه را آغاز کردیم. دیدار از موزه دو ساعت به طول انجامید. در این دو ساعت چیزی جز تأثر و اندوه بر ما افزوده نشد. (دلیل آن را در ذیل توضیح خواهم داد).

قبل از پرداختن به موضوع کارلاگ، برای فهم بهتر قضا با می‌بایست مختصری درباره گولاگ اشاره کنیم.

به‌طور کلی اولین اردوگاه زندانیان در شوروی در تابستان ۱۹۱۸ میلادی یعنی یک سال پس از انقلاب سرخ، به‌دلیل آغاز مرحله ترور بزرگ یا ترور سرخ، که منجر به دستگیری مخالفان سیستم کمونیسم شد، ایجاد شد. به گونه ای که در پایان سال ۱۹۲۱ میلادی در اتحاد جماهیر شوروی ۱۲۲ اردوگاه برای زندانیان وجود داشته است. اولین رئیس گولاگ شخصی یهودی و لهستانی الاصل با نام فلیکس درژینسکی (۱۸۷۷-۱۹۲۶) است. پس از وی گنریخ یاگودا (۱۸۹۱-۱۹۳۶) که یک روس یهودی بود به ریاست گولاگ رسید.

اداره اصلی یا مرکزی اردوگاه‌های زندانیان (گولاگ) - (ГУЛАГ) - از سال ۱۹۳۰ تا - ۱۹۵۶ فعالیت می‌کرد. این سیستم (گولاگ) (ГУЛАГ) - ترکیبی از ۵۳ اردوگاه اداری با هزاران شاخه و نقاط از اردوگاه‌های دفتری، ۴۲۵ کلنی، و همچنین بیش از ۲۰۰۰ فرمانده ویژه در مجموع بیش از ۳۰۰۰۰ هزار مکان بازداشت در تمامی کشور داشته است.

در واقع اداره مرکزی اردوگاه‌ها و زندانیان با نام اختصاری گولاگ (ГУЛАГ) بخشی است از (НКВД) یا (کمیساریای مردمی داخل کشور یا همان سازمان پلیس مخفی شوروی) که مجدداً در سال ۱۹۵۴ سازمان یافته و با نام «ک. گ. ب» شروع به کار کرد.

به عبارت دیگر گولاگ که سرواژه آن به زبان روسی واژه «گولاگ» را تشکیل می‌داد، نام نهادی بود که اردوگاه‌های کار اجباری در نواحی دور افتاده اتحاد جماهیر شوروی از قبیل سرزمین‌های سردسیر و یخبندان سبیری، استپ‌های قزاقستان و بیابان‌های ترکمنستان را در زمان حکومت ژوزف استالین اداره می‌کرد. محکومین سیاسی در اردوگاه‌های کار اجباری به سر می‌بردند، در زمان استالین سه چهارم افسران و تمام پیشکسوتان کمونیست و یاران لنین بجز خود استالین محاکمه و بجرم خیانت اعدام شدند یا با یک درجه تخفیف محکوم به کار اجباری در گولاگ شدند. در ضمن تمام افراد خانواده محکومین بجرم خیانت زندانی می‌شدند، حتی کودکان و سالخوردگان نیز از این حکم مستثنی نبودند. بسیاری از زندانیان از سرما، گرسنگی و خستگی جان باختند. نقاط قرمز رنگ در نقشه پائین اردوگاه‌های مهم گولاگ را در زمان شوروی نشان می‌دهد که تعداد آن مطابق گفته راهنمای موزه به ۴۷۸ اردوگاه می‌رسیده است.

## «کارلاگ یا «اردوگاه کار اصلاحی (اجباری) کاراگاندا»

در حال حاضر نام موزه‌ای است در روستای دولینکا «Карлаг» کارلاگ در فاصله ۵۰ کیلومتری غرب کاراگاندا. اما در سال ۱۹۳۰ «Dolinka» منطقه‌ای به وسعت کشور فرانسه توسط دولت مرکزی شوروی برای نگهداری تبعیدشدگان و زندانیان مخالف دولت کمونیست شوروی در غرب و جنوب (карагандинский исправительный трудовой лагерь) «غربی کاراگاندا با نام «اردوگاه کار اصلاحی کاراگاندا راه‌اندازی شد که تا سال ۱۹۵۹ زیر نظر مسکو اداره می‌شد. ابتدای اولین و آخرین کلمه در زبان روسی که به رنگ قرمز مشخص شده، کلمه کارلاگ را تشکیل می‌دهد. ساختمان فعلی موزه در واقع ساختمان اداری اردوگاه کارلاگ بوده و از آن ساختمان، تمامی ۱۹۲ اردوگاه منطقه اداره می‌شده است. ابتدای اولین و آخرین کلمه در زبان روسی که به رنگ قرمز مشخص شده، کلمه کارلاگ را تشکیل می‌دهد. ساختمان فعلی موزه در واقع ساختمان اداری اردوگاه کارلاگ بوده و از آن ساختمان، تمامی ۱۹۲ اردوگاه منطقه اداره می‌شده است.

کارلاگ با ۱۹۲ اردوگاه یکی از بزرگترین مناطق اردوگاهی کار اصلاحی (اجباری) زندانیان یا همان گولاگ در شوروی محسوب می‌شده است. به دلیل اهمیت اردوگاه‌ها، مقامات محلی کاراگاندا هیچ نظارتی بر کارلاگ نداشتند بلکه کارلاگ مستقیماً از مسکو توسط گولاگ مدیریت می‌شد. اهداف اصلی از تاسیس کارلاگ ساخت سریع و ارزان نیروگاه‌های صنعتی به دست زندانیان بوده است مانند: معادن زغال سنگ کاراگاندا، کارخانه ذوب مس در ژزکازگان و بالخاش.

تعداد کشته شدگان این اردوگاه که قادر به مقاومت در برابر شرایط زندگی نبودند، هنوز معلوم نیست. مساحت کل منطقه کارلاگ تقریباً برابر مساحت کشور فرانسه است. قلمرو آن از شمال تا جنوب بیش از ۳۵۰ کیلومتر، از مشرق تا مغرب نیز بیش از ۲۵۰ کیلومتر بوده است. آمار رسمی اعدام شدگان در کارلاگ بیش از ۵ هزار نفر است، اما برای کسانی که از بیماری‌های مختلف از دنیا رفتند، آمار رسمی وجود ندارد. گولاگ تمام مدارک مربوط به فوت شدگان را از بین می‌برده است.

این اردوگاه‌ها برای مردان، زنان و کودکان به صورت مجزا بوده و هیچ کسی حق ورود به اردوگاه دیگر را نداشته است. مطابق قانون، هر فردی که مخالف دولت شوروی قلمداد می‌شد، خانواده او اعم از زن، کودک، برادر، خواهر، پدر و یا مادر دستگیر و در این اردوگاه‌ها به کار گمارده می‌شدند. لازم به ذکر است، از نظر گولاگ بچه‌های ۱۲ سال به بالا در حکم انسان بالغ تلقی می‌شدند و در صورت لزوم حکم اعدام برای آنها صادر می‌شده است.

اطراف ساختمان اداری کارلاگ در حال حاضر ساختمان‌های دو طبقه ای وجود دارد که زمانی منزل مسکونی رؤسا و معاونین آن و نیز ساختمانی مربوط به بوده است. در سال ۲۰۱۴ هنگام تعمیر یکی از ساختمان‌های اطراف، K.G.B. متوجه راهرویی در زیر زمین شدند. پس از بررسی مشخص شد ساختمان محل متصل بوده و در K.G.B. اداری کارلاگ به صورت زیرزمینی به اداره بدون ورود به محوطه باز، به آنجا K.G.B. صورت نیاز به انتقال زندانیان به منتقل می‌شده‌اند.

از سال‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۵۹ تعداد یک میلیون نفر از کل شوروی در این منطقه تبعید شده و به کار گماشته شده‌اند. پس از روی کارآمدن خروشچف در سال

۱۹۵۴ و انجام اصلاحات در شوروی و دستگیری همکاران جنایتکار استالین، در سال ۱۹۵۹ اداره کار لاگ به مسئولین محلی سپرده شد. قابل ذکر اینکه از تعداد یک میلیون نفر فوق، ۱۰۳ هزار نفر قزاق بوده‌اند. همچنین در بین سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۴۹ تعداد ۵ میلیون مهاجر آلمانی، لهستانی و کره‌ای را به این منطقه منتقل کردند.

در خصوص اینکه کره‌ای‌ها به چه جرمی به این اردوگاه منتقل شدند، راهنمای موزه اظهار کرد: در جنگ بین روسیه و ژاپن در سال ۱۹۲۱ از آنجایی که کره‌ای‌ها شباهت زیادی از حیث چهره، به ژاپنی‌ها داشتند تعداد ۱۰۲ هزار نفر کره‌ای به دلیل شباهت به ژاپنی‌ها و صرفاً از ترس اینکه مبادا این‌ها ژاپنی بوده و برای ژاپنی‌ها جاسوسی کنند، از مرزهای شرقی روسیه که با کره هم مرز است، دستگیر و به داخل روسیه منتقل شده‌اند و بعدها - حتی بعد از اینکه مقامات به اشتباه خود پی‌بردند - به هیچ وجه نسبت به آزادی آنها اقدام نکردند.

در این اردوگاه ۶۵۱۳ نفر ایرانی و ملیت‌های دیگری مانند روس‌ها، قزاق‌ها، لهستانی‌ها، آلمانی‌ها، کره‌ای‌ها، آذربایجانی‌ها، چچنی‌ها، اوکراینی‌ها، لیتوانیایی‌ها، بلاروسی‌ها، ترکیه‌ای‌ها، تاتارهای کریمه، کالمیک‌ها، کردها و... حضور داشته‌اند.

آمار برخی ملت‌های مختلف که در این منطقه زندانی بوده‌اند، در تصویر فوق آمده است. عدد ۶۰۰۰ مربوط به تعداد ایرانیان و عدد ۴۴۱۷۱۳ مربوط به زندانیان آلمانی است.

## ایرانیان در کارلاگ

نکته حائز اهمیت در این بین، وجود اسنادی است دال بر اینکه در ۱۷ جولای ۱۹۳۷ میلادی ۵۱۳ نفر ایرانی و در ۸ اکتبر ۱۹۳۸ میلادی نیز تعداد ۶۰۰۰ نفر ایرانی به این اردوگاه منتقل شده‌اند. آنچه که در اسناد موجود است، تمامی ایرانیان زندانی در این اردوگاه از مرزهای ایران با کشورهای آذربایجان، ارمنستان و ترکمنستان به این اردوگاه منتقل شده‌اند.

در خصوص ایرانی‌ها، راهنمای موزه گفت: در میان زندانیان ایرانی افرادی هم از تالش‌های ایرانی وجود داشته‌اند ولی به عنوان تالش ثبت نشده‌اند. یعنی چون مدارک ایرانی همراه نداشته‌اند، جزء افراد ترک و یا گُرد ثبت شده‌اند. لذا تعداد ایرانیان در این اردوگاه مطابق گفته راهنمای موزه قطعاً بیش از ۶۵۱۳ نفر ثبت شده است.

متأسفانه هیچ مدرک و سندی در خصوص علت محکومیت ایرانیان در این اردوگاه وجود ندارد و صرفاً تعداد آنها و روز ورودشان مطابق اسناد موجود است. لکن طبق گفته بازماندگان آنها که در جنوب قزاقستان زندگی می‌کنند، علل دستگیری و انتقال آنها به کارلاگ متفاوت است. مثلاً برخی از مرزنشینان در شوروی فامیل‌های ایرانی داشتند و دولت شوروی به بهانه اینکه اینها برای ایران جاسوسی می‌کنند، آنها را دستگیر کردند.

یا مثلاً گفته می‌شود تعداد ارامنه در سازمان (НКВД) یا (کمیساریای مردمی داخل کشور یا همان پلیس مخفی شوروی) زیاد بوده و آنها در ضدیت با آذری‌ها بودند لذا برای آنها پاپوش درست کرده و آنها را مخالف استالین معرفی می‌کردند و زمینه دستگیری و تبعید آنها را فراهم می‌کردند. موارد دیگر

کولاک‌ها یا همان افراد ثروتمند بودند که حکومت کمونیست شوروی اقدام به بازداشت و مصادره اموال آنها و تبعید به قزاقستان می‌کرد، یا کسانی که تابعیت ایرانی داشتند و پشت مرز گیر کرده بودند، آنها نیز بازداشت و به اردوگاه‌ها انتقال می‌یافتند.

لذا دلایل بازداشت و انتقال محکومین متفاوت بوده است. اما به‌طور کلی سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ را باید موج اول انتقال ایرانیان به قزاقستان برشمرد. همانطور که در بالا ذکر شد آنها به اردوگاه کارلاگ در قزاقستان منتقل شدند.

اما موج دیگری از ایرانیان حدود ۲۵۰۰۰ نفر در سال ۱۹۴۶ میلادی و در جریان واقعه حزب دموکرات آذربایجان به سرکردگی پیشه‌وری وارد خاک شوروی شدند که پس از دو روز، همگی قصد بازگشت به ایران را داشتند. لکن مقامات شوروی از این کار ممانعت کرده و پس از ۶ ماه آنها را به جرم ورود غیرقانونی به شوروی محکوم و به اردوگاه‌های کار اجباری در شمال روسیه در منطقه آرخانگلسک در کنار دریای بالتیک منتقل و پس از یکسال به جنوب قزاقستان حرکت دادند. پس از مرگ استالین در ۱۹۵۳ و روی کارآمدن خروشچف، دادگاه عالی شوروی در ۲۵ ژانویه سال ۱۹۵۶، آنها را تبرئه کرد.

لازم به یادآوری است، هم اکنون فرزندان و نوادگان موج اول ایرانیان (۱۹۳۷ و ۱۹۳۸) اکثراً در شهرهای مَرِکِه و چُو واقع در استان قزاقستان جنوبی و فرزندان و نوادگان موج دوم ایرانیان (۱۹۴۶) اکثراً در شهر چیمکنت مرکز استان قزاقستان جنوبی و در نزدیکی مرز ازبکستان زندگی می‌کنند.

## بنای یادبود قربانیان

در ۳۰ کیلومتری جنوب کاراگاندا محلی به نام سپاسک وجود دارد که ۲۳ بنای یادبود برای قربانیان در آن ساخته شده لکن متأسفانه هنوز برای ایرانیان قربانی در این اردوگاه هیچ بنایی ساخته نشده است. امید است در آینده نزدیک و با همکاری نهادهای مربوطه به یاد آنها بنایی ساخته و یادشان گرامی داشته شود.

از آنجایی که در این نوشتار از ایرانیان قزاقستان و علت حضورشان نام بردیم، مناسب دیدم به قزاق‌هایی که در ایران زندگی می‌کنند نیز اشاره ای کنم؛ طبق اسناد موجود در موزه کارلاگ که بخشی از آن به قحطی قزاقستان اختصاص داشت، جمعیت قزاقستان در سال ۱۹۲۹ طبق سرشماری صورت گرفته ۶ میلیون نفر بوده که در سال ۱۹۳۴ به ۲ میلیون نفر کاهش پیدا کرده است. این به این معنی است که ظرف ۵ سال در اثر قحطی تعداد ۴ میلیون نفر از بین رفته‌اند.

ابتداء در فاصله ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۱ یک و نیم میلیون نفر در اثر قحطی و جنگ‌های داخلی جان خود را از دست دادند. اما قحطی بزرگ بین سال‌های ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۳ رخ داد که تعداد دو و نیم میلیون انسان جان خود را از دست دادند. از این تعداد ۴۰۰ هزار نفر غیر قزاق بودند. گفته می‌شود علت اصلی این قحطی، مصادره گندم و غذا توسط مقامات شوروی و به‌دستور استالین بوده که موجب قحطی در اوکراین، قزاقستان و قفقاز شمالی شده است. دهقانانی را که مخالف مصادره گندم بودند، به عنوان محکوم به اردوگاه‌های کار اجباری منتقل می‌کردند.

در نتیجه این قحطی یک میلیون و ۳۰۰ هزار قزاق به کشورهای همجوار از جمله ایران، چین، افغانستان و روسیه کوچ کردند. در حال حاضر قزاق‌های ایران در شهرهای گرگان، بندر ترکمن و گنبد کاووس و در محله‌هایی با نام قزاق محله زندگی می‌کنند.

## گولاگ کجاست؟

**گولاگ** رابرای اولین بار **الکساندر سولژنیتسین** به گوش جهانیان رسید. کسی که بعد از هشت سال تجربه مرگبار موفق شده بود از اردوگاه‌های کار اجباری اتحاد جماهیر شوروی فرار بکند. مجموعه خاطرات صدها نفر از زندانیان این اردوگاه‌ها به صورت کتابی به نام **مجمع الجزایر گولاگ** چاپ شد. بعد از این کتاب بود که دنیا با اعماق **جنایت‌های استالین** در این اردوگاه‌ها آشنا شد. البته اصطلاح **گولاگ** در ابتدا برای توصیف نظام جزایی شوروی ابداع شد. ولی کاربرد اون برای **اردوگاه‌های کار اجباری** معنای متفاوتی در ذهن مردم ایجاد کرد.

مردم شوروی معمولاً از کلمه لاگریا (اردوگاه‌ها) برای اشاره به سیستم کیفری استفاده می‌کردن. کلمه گولاگ در واقع به معنای مدیریت اردوگاه‌های کار **Главное управление** املای صحیح مخفف «**GUlag**» است ؛ «اداره اصلی **Glavnoye Upravleniye Lagerei**». اردوگاه‌ها» است.



زندانی هایی که مشغول ساخت و ساز هستند

این ساختار در دهه 1930 به عنوان بخشی از وزارتخانه ای به نام NKVD ایجاد شد. NKVD کمیساریای خلق برای امور داخلی یا به طور خلاصه این برای مردم روسیه برابر با شکل گیری یک کلمه وحشتناک دیگر بود که برای چندین سال نتیجه ای جز مرگ و آوارگی نداشت. با این حال گویا اولین اردوگاه های کار اجباری قبل از شکل گیری گولاگ و این کمیساری به وجود آمده بود.



NKVD گروهی از زندانی ها با مامور

## گولاگ چه زمانی و چه مدت کار کرد؟

اولین اردوگاه ها پس از انقلاب 1917 در روسیه پدیدار شد. بلشویک ها تصمیم گرفتند به دنبال خلاصی از شر همه مخالفان بودن و آنها را در یک مکان جمع کردند. "راحت ترین" مکان برای این کار صومعه ها بود. این ساختمان ها که با دیوارهای بزرگ احاطه شده بودند و اتاق های کوچک زیادی داشتند، از نظر فیزیکی برای تبدیل شدن به زندان آماده بودند .

**صومعه سولووتسکی** جزو اولین صومعه هایی بود که به کمپ تبدیل شد. صومعه ای در مجمع الجزایر سولووتسکی در دریای سفید در شمال روسیه.

جایی بسیار دورتر از تمدن که فرار از اون تقریبا غیر ممکن بود. این اردوگاه ها در ابتدا فقط یک زندان بودند و خبری از کار اجباری در آنها نبود.

وقتی که استالین قدرت خودش را در اوایل دهه 1930 تقویت کرد، اصل «اصلاح» مردم از طریق کار را اجرا کرد. به همین خاطر اردوگاه های زندان به اردوگاه های کار اجباری تبدیل شدن. کمی بعد یک کارآفرین سابق - و یک زندانی سابق سولووتسکی - نفتالی فرنکل، سیستمی را برای استفاده مؤثر از زندانیان به عنوان نیروی کار رایگان ارائه کرد که اتفاقا مورد استقبال قرار گرفت. این یعنی گسترش اردوگاه ها و به کار گرفتن زندانی های بیشتر.

این اردوگاه ها تا زمان مرگ استالین پابرجا ماند. بعد از مرگ استالین عفو گسترده ای صورت گرفت. ولی کماکان بسیاری از مردم تا سال ها در این اردوگاه ها زندگی می کردند.

ساختار هیولایی گولاگ در طول تاریخ خود شامل حدود 30000 محل بازداشت بود. وقتی که بنا به هر دلیلی بعضی از آنها تعطیل میشدند، بلافاصله تعدادی در گوشه دیگری از کشور ظاهر می شدند. گره خوردن فعالیت گولاگ ها با ساختار اقتصادی وضعیت آنها را پیچیده کرده بود.

زندانی هایی که در گولاگ مشغول ساخت کانال دریای سفید - بالتیک هستند. برای مثال، اولین پروژه ساختمانی عظیم که توسط زندانیان گولاگ تکمیل شد، کانال دریای سفید-بالتیک بود. این ساخت و ساز توسط بخش هدایت شد. بعدها اردوگاه های زیادی Belomorsko-Baltiysky اردوگاه در خاور دور ظاهر شدند. اردوگاه های بدنام کولیماسئول ساخت زیرساخت ها، استخراج سنگ معدن و حتی آزمایش مواد رادیواکتیو خطرناک بودند.

اردوگاه های دیگر به کارهای ساختمانی، چوب بری، ماهیگیری، خیاطی، کشاورزی، کفش سازی و بسیاری از تولیدات دیگر مشغول بودند. اردوگاه ها در طول جنگ جهانی دوم به کار خود ادامه دادند و مسئول پشتیبانی نیروهای ارتش سرخ بودند.

اطلاعات بیشتر در مورد هشت مورد از شیطانی ترین اردوگاه های گولاگ را اینجا بخوانید.

طبق آمار موزه تاریخ گولاگ، از دهه 1920 تا 1950 بیش از 20 میلیون زندانی در اردوگاه ها نگهداری می شدند. در مجموع بیش از 1 میلیون نفر در آنجا جان باختند. بیشترین تعداد زندانیان در سال 1941 بود - حدود 1.5 میلیون نفر.

طبق منابع آماری مختلف، این افراد 10 درصد کل اقتصاد شوروی را تشکیل می دادند. به عنوان مثال، 70 درصد از کل قلع در اتحاد جماهیر شوروی توسط زندانیان گولاگ استخراج می شد. شهرهایی در سیبری و خاور دور در مکان های اردوگاه های مانند ورکوتا، ماگادان، کومسومولسک-آن-آمور سابق **گولاگ** توسط زندانیان تأسیس شدند. جایی که پس از آزادی زندانی ها گویا جایی برای برگشت نداشتند و تصمیم گرفتند در همین محل سکونت بکنند.

نه شهرت و نه جوایز یا موقعیت ویژه هیچ کدام مانع رفتن یک روس به گولاگ نمی شد. در میان زندانیان نویسندگان، فرماندهان ارتش، رهبران حزب کمونیست، دانشمندان و مهندسان مشهور فراوان بودند. حتی مراکز تحقیقاتی ویژه ای در زندان ها وجود داشت و پروژه های موفقی توسط آنها انجام شد.

## چرا مردم را به گولاگ می فرستادند؟

بعد از انقلاب، بلشویک ها اعضای احزاب سیاسی مخالف، افراد اصیل، دانشمندان، نمایندگان روشنفکران، کشیشان، افسران، دهقانان ثروتمند و بسیاری دیگر را دستگیر کردند.

در طول پاکسازی بزرگ استالین، قصد داشت تا از شر انواع «دشمنان عمومی» از دهقانان ثروتمند سابق و کسانی که به طور بالقوه می توانستند با آنها ارتباط داشته باشند خلاص شود. در اواخر دهه 1920، قانون مجازات اتحاد جماهیر شوروی ماده 58 را تصویب کرد و جرائم جدیدی را تعریف کرد: خیانت، تبلیغات ضد شوروی، جاسوسی و غیره. بیش از 3 میلیون نفر تنها بر اساس این ماده محکوم شدند.

حتی یک شوخی بی ملاحظه می توانست به قیمت آزادی مردم تمام شود. یوجینا گینزبورگ بیست سال را در اردوگاه گذراند و در کتاب خود به نام **سفر به گردباد**، درباره هم بند خود، آنا 28 ساله احل مسکو میگفت. کسی که درست از روی تخت خوابش به زندان منتقل شد. او در ابتدا متوجه دلیل دستگیری خود نشد. تا اینکه فهمید به خاطر دو جوک سیاسی به 7 سال زندان محکوم شد. هر جوک 3.5 سال.

علاوه بر این، بستگان و فرزندان افراد زندانی نیز به احتمال زیاد دستگیر می شدند. برخی از فرزندان زندانیان نیز به گولاگ فرستاده می شدند، در حالی که کودکانی که در آنجا به دنیا آمده بودند از والدین خود جدا شدند. بسیاری از این افراد با سرنوشتی تلخ روبرو شدند.



بچه های مدرسه ای در یک اردوگاه گولاگ

با این حال، فقط زندانیان «سیاسی» نبودند که به **گولاگ** فرستاده می شدند. حتی مجرمان عادی هم به اردوگاه‌های کار فرستاده می شدند. افراد فرهیخته اغلب با دزدان و قاتلان هم بند می شدند که این کار به نوعی مجازات مضاعف حساب می شد.

### چرا گولاگ اینقدر افتضاح بود؟

همه ما از غذای پادگان خسته شده بودیم. هر بار که سوپ را در وان‌های «روی بزرگ» که روی میله‌ها آویزان بود می آوردند، همه ما را به گریه می انداخت. از ترس رقیق شدن سوپ آماده گریه بودیم. و وقتی معجزه ای رخ داد و سوپ غلیظ میشد، باورمان نمیشد و آن را تا حد امکان آهسته میخوردیم. اما حتی با سوپ غلیظ در معده گرم، درد مکیدن باقی می ماند. ما برای مدت طولانی

گرسنه بودیم تمام عواطف انسانی - عشق، دوستی، حسادت، نگرانی برای هموعان، شفقت، اشتیاق به شهرت، صداقت - گوشتی را که در این «روزه‌های» طولانی از بدن ما ذوب شده بود، با خود برده بود.» این تنها یکی از نقل قول های وحشتناک از داستان های کولیمایارلام شلاموف است که او از تجربه خود نوشته است.

چندین کتاب دیگر درباره سرکوب‌های **گولاگ** و استالین وجود دارد، با این اصلاحات گورباچوف) یا حتی دهه 1990 در) حال اکثر آنها تا **پرسترویکا** اتحاد جماهیر شوروی ممنوع بودند. اولین داستانی که این موضوع را در بر می گرفت در سال 1962 منتشر شد و آن **یک روز سولژنیتسین اثر ایوان دنیسوویچ** بود.



الکساندر سولژنیتسین در گولاگ

پس از آن تمام کشور متوجه شدند که مردم در اردوگاه ها در شرایط غیرانسانی زندگی می کنند. تنها هدف زنده ماندن بود. غذای ضعیف، همانطور که شالاموف توصیف کرد، با سرمای شدید همراه بود، زیرا اردوگاه ها اغلب در شمال قرار داشتند و مردم با پوشیدن لباس های سبک بیرون کار می کردند. زندانیان مجبور بودند برنامه ای روزانه را دنبال کنند که اجرای آن تقریباً غیرممکن بود و اگر کسی این کار را نمی کرد، ممکن بود از جیره غذایی محروم شود. در همین حال، اردوگاه ها اغلب مملو از شپش بود، در حالی که عدم رعایت بهداشت و درمان پزشکی باعث بیماری، همه گیری و مرگ و میر می شد.

از دست دادن انسانیت در چنین شرایطی آسان بود. برخی از افراد با نوشتن نامه به خانواده خود سعی می کردند دیوانه نشوند. به عنوان مثال، برخی از پدران حتی سعی کردند فرزندان خود را از طریق نامه آموزش دهند. با این حال، بسیاری از مردم اجازه دریافت پاسخ ها را نداشتند. بسیاری از خانواده ها نمی دانستند اعضایشان کجا نگهداری می شوند و حتی زنده هستند یا نه.

## گولاگ برای روسیه مدرن چه معنایی دارد؟

**گولاگ** نه تنها در روسیه، بلکه در سراسر جهان به بخشی از فرهنگ عامه تبدیل شده است. “او را به **گولاگ** بفرست” یک توهین رایج در اینترنت است. دارای ماموریتی با Call of Duty: Modern Warfare 2 بازی ویدیویی است که در قلعه ای شبیه اردوگاه واقعی شوروی اتفاق می افتد “Gulag” عنوان افتد. طبق طرح، در قرن 18 در کامچاتکا تأسیس شد و در زمان اتحاد جماهیر شوروی و جنگ جهانی سوم (که در بازی اتفاق می افتد) زندانیان در آنجا

نگهداری می شدند. و سپس مورد حمله آمریکایی ها قرار می گیرد تا سربازانشان را نجات دهند.



### Call of Duty گولاگ های روسیه بخشی از بازی

با این حال، هنوز هم برای بسیاری از روس ها موضوعی فوق العاده حساس است. بسیاری از خانواده ها در روسیه خویشاوندانی دارند که دهه ها را در اردوگاه ها گذرانده اند یا حتی در آنجا جان باخته اند. بنابراین مردم به کند و کاو تاریخ ادامه می دهند و در مورد گذشته خانواده خود تحقیق می کنند، زیرا اکثر اسناد **گولاگ** تا دهه 1980 طبقه بندی شده بودند.

نویسندگان معاصر روسیه نیز به کاوش در این موضوع ادامه می دهند. از برجسته ترین رمان های اخیر درباره **گولاگ** می توان به کتاب **صومعه** نوشته زاخار پری پین و کتاب **هوانورد** نوشته یوجین

وودولازکین اشاره کرد. فیلم‌های مربوط به گولاگ، چه فیلم‌های بلند و چه مستند، همچنان ظاهر می‌شوند.

چندین مؤسسه در روسیه مشغول تحقیق درباره تاریخ گولاگ و ارائه آن به نسل‌های جوان هستند تا این صفحه عمیقاً آسیب‌زا و تاریک تاریخ هرگز فراموش نشود.